

به نام خالق یکتا

رجبعلی خیاط که بود ؟

در این اثر سخنان خدا مرد بزرگ رجبعلی خیاط و همچنین حکایت های نقل شده از ایشان و همراهانش رو میخوانید .

این اثر حاصل عمر رجبعلی خیاط است

هنوز هم تعلیمات آن را در مکتب خانه می آموزند و درس میگیرند.

همچنین حکایت های بیان شده به زبانی ساده بوده

این اثر میتواند تحولی عظیم در زندگی شما به وجود آورد .

تحولی در عظیم در راستای رشد معنوی شما.

مطالعه این اثر را از دست ندهید .

گرد آوری و تنظیم : وبلاگ سرزمین های دور

www.sarzaminhayedor.blogfa.com

شیخ رجبعلی خیاط؛ خالص برای خدا

رجبعلی نکوگویان مشهور به « جناب شیخ » و « شیخ رجبعلی خیاط » در سال ۱۲۶۲ هجری شمسی، در تهران دیده به جهان گشود. پدر رجبعلی کارگر ساده ای بود. هنگامی که رجبعلی ۱۲ سال داشت از دنیا رفت و وی را تنها گذاشت.

شیخ برای گذران عمر خیاطی می کرد و در خانه خستی و ساده ای که از پدرش به ارث برده بود در خیابان مولوی کوچه سیاه‌ها (شهید منتظری) زندگی می کرد. وی تا پایان عمر در همین خانه زیست. پس از واقعه مهمی که در جوانی شیخ پیش آمد، کراماتی به وی عنایت شد، پرده ها از جلوی چشمانش افتاد و حالات کشف و شهود معنوی برای وی ممکن شد.

جناب شیخ در دیداری که با حضرت آیت الله سید محمدهادی میلانی داشت، تحول معنوی خود را چنین بازگو نمود:

"در ایام جوانی (حدود ۲۳ سالگی) دختری رعنا و زیبا از بستگان، دلباخته من شد و سرانجام در خانه‌ای خلوت مرا به دام انداخت، با خود گفتم: رجبعلی! خدا میتواند تو را خیلی امتحان کند، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذت بخش به خاطر خدا صرف نظر کن. سپس به خداوند عرضه داشتم: خدایا! من این گناه را برای تو ترک می‌کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن."

رجبعلی نکوگویان برای رضای خدا معصیت را ترک می کند و این کف نفس و پرهیز از گناه، موجب بصیرت و بینایی او می‌گردد.

شیخ در این باره می گوید: من استاد نداشتم، ولی گفتم: خدایا! این را برای رضایت خودت ترک می‌کنم و از آن چشم می‌پوشم، تو هم مرا برای خودت درست کن.

شیخ تعریف می کند: نفس، اعجوبه است، شبی دیدم حجاب (حجاب نفس و تاریکی باطنی) دارم و طبق معمول نمی‌توانم حضور پیدا کنم، ریشه یابی کردم. با تقاضای عاجزانه متوجه شدم که عصر روز گذشته که یکی از اشراف تهران به دیدنم آمده بود، گفت: دوست دارم نماز مغرب و عشا را با شما به جماعت بخوانم، من برای خوشایند او هنگام نماز عبای خود را به دوش انداختم

یکی از فرزندان شیخ می‌گوید: ابتدا پدرم در یک کاروانسرا حجره‌ای داشت و در آن خیاطی می‌کرد. روزی مالک حجره آمد و گفت: راضی نیستم اینجا بمانی. پدرم بدون چون و چرا و بدون این که حقی از او طلب کند، فردای آن روز چرخ و میز خیاطی را به خانه آورد و حجره را تخلیه کرد و تحویل داد، از آن پس در منزل، از اتاقی که نزدیک در خانه بود برای کارگاه خیاطی استفاده می‌کرد.

یکی از دوستان شیخ می‌گوید: فراموش نمی‌کنم که روزی در ایام تابستان در بازار جناب شیخ را دیدم، در حالی که از ضعف رنگش مایل به زردی بود. قدری وسایل و ابزار خیاطی را خریداری و به سوی منزل می‌رفت، به او گفتم: آقا! قدری استراحت کنید، حال شما خوب نیست. فرمود: عیال و اولاد را چه کنم؟! در حدیث است که رسول خدا (ص) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحِبُّ أَنْ يَرَى عَبْدَهُ تَعَبًا فِي طَلَبِ الْحَلَالِ؛ خداوند دوست دارد که بنده خود را در راه به دست آوردن روزی حلال، خسته ببیند.» و «ملعون ملعون من ضيع من يعول؛ ملعون است، ملعون است کسی که هزینه خانواده خود را تأمین نکند.»

از جناب شیخ نقل شده است: روزی از چهارراه «مولوی» و از مسیر خیابان «سیروس» به چهار راه «گلوبندک» رفتم و برگشتم، فقط یک چهره آدم دیدم! (غرض شمایل برزخی افراد است.)

از سخنان جناب شیخ این است: همه چیز خوب است، اما برای خدا!

عاشق عارف، مرحوم کربلایی احمد از شاگردان مرحوم شیخ می‌گفت: بعد از فوت شیخ، ایشان را در خواب دیدم و از او سوال کردم در چه حالی؟

گفت: فلانی من ضرر کردم!

با تعجب گفتم: تو ضرر کردی! چرا؟

فرمود: زیرا خیلی از بلاهایی که بر من نازل میشد با توسل آنها را دفع میکردم، ای کاش حرفی نمی زدم چون الان می بینم برای آنهایی که در دنیا بلاها را تحمل میکنند در اینجا چه پاداشی می دهند!

یکی از دوستان شیخ تعریف می کند:

بعد از اولین ملاقات با جناب شیخ، قرار بر آن شد که به جلسه ایشان برویم.

وقتی به خدمتشان رسیدیم، ایشان رو به قبله نشسته و مناجات می خواندند. جناب شیخ عادت داشت که در ضمن دعا خواندن و مناجات، جملاتی بگوید که تنها اهلش آنرا دریافت می کردند. من هم در همان جلسه، پشت سر ایشان نشستم و با وی هم نوا شدم.

در میان دعا، شخصی وارد مجلس شد که در ظاهر، هیچ شباهتی با دیگر شاگردان شیخ نداشت.

ریش هایش را تراشیده بود و با کلاه و لباس مخصوصی وارد مجلس شد. من هم در همان حال و هوای جوانی با خود گفتم که این شخص، با این سر و وضع، اینجا چه می خواهد؟

درست به محض آنکه این مطلب در ذهنم خطور کرد، شیخ مناجات را رها کرده و با صدای بلندی فرمودند: تو به ریشش چه کار داری؟ اگر ریشش را تراشیده، در ازای آن دو صفت خوب دیگر دارد، که ریش داری مثل تو، از آن بی بهره است.

پس مال او به تو می چربد ... و دوباره مناجاتش را ادامه داد.

شیخ به شاگردان خود مکرر تأکید می کرد: همه کارها باید برای خدا باشد، حتی خوردن و خوابیدن. هرگاه این استکان چای را به قصد خدا بخوری، دل تو به نور الهی منور می شود، ولی اگر برای حظ نفس خوردی، همان می شود که خواسته بودی.

.....

یکی از شاگردان شیخ توصیه‌های ایشان به اخلاص را چنین توصیف می‌کند: شیخ می‌گفت: این جا (خانه خودش) که می‌آیید برای خدا بیایید، اگر برای من بیایید ضرر می‌کنید! حال عجیبی داشت، مردم را به خدا دعوت می‌کرد، نه به خود.

جناب شیخ یکی از اتاقهای منزلش را به یک راننده تاکسی، به نام «مشهدی یدالله»، اجاره داد. مبلغ اجاره ماهی ۲۰ تومان بود. تا این که همسر راننده وضع حمل کرد و دختری به دنیا آورد، که مرحوم شیخ نامش را «معصومه» گذاشت. هنگامی که در گوش نوزاد اذان و اقامه گفت، یک دو تومانی پر قنداقش گذاشت و فرمود: آقا یدالله! حالا خرجت زیاد شده. از این ماه به جای بیست تومان، هجده تومان بدهید.

آیت الله فهری، توصیه‌های شیخ درباره اخلاص را چنین توصیف می‌کند:

تکیه کلام ایشان «کار برای خدا بود». آن قدر ضمن فرمایشات خود تکرار می‌کرد که: «کار برای خدا بکنید، کار برای خدا بکنید» که برای شاگردانش «کار برای خدا» حالت ملکه پیدا می‌کرد. مانند یک فیل بانی که مرتب با چکش به سر فیل می‌کوبد، مرتب بر اندیشه شاگردانش میکوبید که «کار برای خدا».

مثال‌هایی از خود و دیگران در این زمینه می‌آورد تا حالت ملکه در مخاطب ایجاد شود. به همه و در همه حال تأکید میکرد: کار برای خدا! می‌فرمود: شب که به خانه می‌روی و همسرت را میخواهی ببوسی، برای خدا ببوس! می‌گفت: در تمام زوایای زندگی انسان باید خدا باشد. مقامات و مکاشفات کسانی که در مکتب شیخ پرورش می‌یافتند در اثر عمل به این دستورالعمل بود.

یکی از شاگردان شیخ از ایشان نقل می‌کند که: در تشییع جنازه آیت الله بروجردی - رحمه الله علیه - جمعیت بسیاری آمدند و تشییع باشکوهی شد، در عالم معنا از ایشان پرسیدم که چطور از شما این اندازه تجلیل کردند؟ فرمود: تمام طلبه‌ها را برای خدا درس می‌دادم.

یکی از ارادتمندان جناب شیخ می‌گوید: شیخ از من پرسید: شغل شما چیست؟ گفتم: نجار هستم. فرمود: این چکش را که به میخ می‌زنی به یاد خدا می‌زنی یا به یاد پول؟! اگر به یاد پول بزنی، همان پول را به تو می‌دهند و اگر به یاد خدا بزنی هم پول به تو می‌دهند و هم به خدا می‌رسی.

یکی از برکات کار برای خدا غلبه بر شیطان است. شیخ در این باره، می‌فرمود: کسی که برای خدا قیام کند نفس با هفتاد و پنج لشگر و شیطان با جنود خود، برای از بین بردنش قیام می‌کنند ولی « جند الله هم الغالبون ». عقل هم دارای هفتاد و پنج لشگر است و نخواهد گذاشت بنده مخلص، مغلوب شود: (این عبادی لیس لک علیهم سلطان: بدان که بر بندگان (خالص) من دست نخواهی یافت. سوره حجر آیه ۴۲). اگر علاقه به غیر خدا نداشته باشی، نفس و شیطان زورشان به تو نمی‌رسد، بلکه مغلوب تو می‌گردند.

و می‌فرمود: در هر نفس کشیدن امتحانی است، ببین با انگیزه رحمانی آغاز می‌شود یا با انگیزه شیطانی آمیخته می‌گردد!

یکی از شاگردان شیخ که نزدیک به سی سال با ایشان بوده نقل می‌کرد که شیخ به من می‌فرمود: روح شخصی از علمای اهل معنا - که ساکن یکی از شهرهای بزرگ ایران بود - را در برزخ دیدم که تأسف می‌خورد و مرتب بر زانوی خود می‌زد و می‌گفت: وای بر من، آدمم، و عملی خالص برای خدا ندارم!

از او پرسیدم که چرا چنین می‌کند؟

پاسخ داد: در ایام حیات، روزی با یکی از اهل معنا که کاسب بود برخورد کردم، او مرا به برخی از خصوصیات باطنی خود متذکر ساخت، پس از جدا شدن از او تصمیم به ریاضت گرفتم، تا مانند آن شخص دیده برزخی پیدا کنم و به مکاشفات و مشاهدات غیبی دست یابم.

مدت سی سال ریاضت کشیدم تا موفق شدم، در این هنگام مرگم فرا رسید، اکنون به من می‌گویند: تا آن هنگام که آن شخص اهل معنا تو را متذکر ساخت گرفتار هوای نفس بودی، و پس از آن تقریباً سی

سال از عمر خود را صرف رسیدن به مکاشفات و رؤیت حالات برزخی کردی، اینک بگو: عملی که خالص برای ما انجام داده‌ای کدام است؟!

فرزند جناب شیخ نقل کرده است:

یک روز که یکی از برادرانم به رحمت خدا رفته بود، من دم در خانه ایستاده بودم، مردی آمد و گفت: چه خبر است؟ گفتم: برادرم، پسر جناب شیخ از دنیا رفته.

گفت: عجب! من می‌خواستم بروم سر مزار جناب شیخ، حالا نمی‌روم و می‌ایستم برای تشییع جنازه، چون به جناب شیخ علاقه دارم.

بعد گفت: من یک عمویی داشتم که اینجا در این محل سلمانی داشت، وضع مالی‌اش خوب نبود و ۳۴ تومان بدهی داشت. در ضمن مستأجر بود و صاحبخانه به خاطر بدهی‌اش او را جواب کرده بود و ضرب‌الاجل گذاشته بود که اگر تا چند روز دیگر اجاره خانه را ندهی، اثاثیه‌ات را توی کوچه می‌گذارم! عمویم می‌گفت همان وقت صبح، شیخ رجبعلی آمد توی سلمانی من نشست و گفت: سر مرا اصلاح کن! سرش را که اصلاح کردم، از جیبش پولی درآورد و گفت: این پول اصلاح سرم و باز مقدار دیگری پول درآورد و به من داد و گفت: این را هم بگیر و با آن گرفتاری‌هایت را حل کن.

... پدرم دلش می‌خواست هر کسی در هر لباسی که هست، شغلی داشته باشد و از آن امرار معاش کند و شدیداً با بی‌شغلی و بیکاری مخالف بود و این را به همه می‌گفت. می‌دانید که ما در جنوب تهران، در مولوی زندگی می‌کردیم و آنجا قبل از انقلاب، یک محیط خاصی بود. آدم‌های ناباب هم زیاد داشت. اما پدرم، هیچ وقت از همان آدم‌های ناباب با القاب و عناوین زشتی که در آن وقت مرسوم بود، یاد نمی‌کرد. به آنها داش مشدی می‌گفت.

یک روز پدرم با یکی از همین افراد که مست هم بوده، در کوچه رو به رو می‌شود، می‌رود و یقه او را می‌گیرد و از او می‌پرسد: چرا مادرت را کتک زدی؟

مرد مست با اعتراض می‌گوید: برو ببینم، به تو چه مربوط است؟

پدرم می‌گوید: اگر دفعه دیگر او را بزنی من هم تو را می‌زنم! یعنی چه، خجالت نمی‌کشی؟ مادرت را می‌زنی؟ آن مرد مست می‌رود و با مادرش دعوا می‌کند که چرا رفته‌ای و شکایت مرا به پیر مرد خیاط کرده‌ای؟

مادرش می‌گوید: والله به پیر و پیغمبر من چیزی به کسی نگفته‌ام.

فردایش باز هم همان مرد مست از آنجا رد می‌شود، پدرم که منتظرش بوده به او می‌گوید: باز هم رفتی و با مادرت دعوا کردی؟

مرد مست می‌گوید: باز هم او آمد و به تو شکایت کرد؟

پدرم می‌گوید: خجالت بکش! چرا عرق می‌خوری؟ زشت است! مرد مست می‌گوید: بیکارم، قبلاً جگر فروش بودم، سهمیه‌ام را قطع کرده‌اند، محل کارم را هم گرفته‌اند و حالا دیگر به من جگر نمی‌دهند. خدا گواه است که این قسمت‌اش را خودم شاهد بودم.

پدرم گفت: حالا چند تا جگر می‌خواهی؟

گفت: اگر شش یا هفت تا جگر به من بدهند زندگی‌ام می‌چرخد.

پدرم گفت: خیلی خب، من می‌گویم هشت تا جگر به تو بدهند برو سر کارت. رفت و مشغول کار شد و عجیب این که اوایلی که پدرم از دنیا رفته بود ما سر مزار او که می‌رفتیم، سماور داشتیم و همین مرد می‌آمد و در مقبره پدرم چایی دم می‌کرد و به همه چای می‌داد.

... یک روز جناب شیخ نماز اول وقت را عمداً به تأخیر انداخت. بعد از چند دقیقه آقای وارد شد و جناب شیخ با ورود او گفت: حالا بلند شوید تا نماز بخوانیم. پرسیدند: جناب شیخ! چرا نماز را به تأخیر انداختید؟ گفت: از این تازه وارد پرسید!

آن شخص تازه وارد گفت: من هم سعی داشتم که برای نماز اول وقت اینجا باشم، اما در راه که می‌آمدم دیدم سگی پایش شکسته و ناراحت است. معطل شدم تا پای سگ را ببندم و به همین خاطر کمی دیر رسیدم. جناب شیخ به احترام این کار او، نماز را به تأخیر انداخته بود.

حکایات دیگری از شیخ رجبعلی خیاط

زندگینامه

شیخ رجبعلی نکوگویان، که سالها بعد به دلیل اشتغال به دوزندگی به «خیاط» شهرت یافت، در سال ۱۲۶۲ هجری شمسی در تهران دیده بر جهان گشود. پدرش، مشهدی باقر، پیشه‌ور بود و سایه ی پرمهرش دوازده سال، رجبعلی را آسوده داشت. با مرگ پدر، رجبعلی دوازده‌ساله، که از برادر و خواهر تنی بی بهره بود، در غربتی سنگین و جانکاه گرفتار شد. سالهای کودکی و نوجوانی را چونان همگنان خویش به فراگیری خواندن و نوشتن پرداخت و پس از آن، برای گذران زندگی، به کار خیاطی روی آورد. نوجوانی بیش نبود که به شوق شنیدن مواعظ و پندهای انسان‌ساز اخلاقی، در حرم حضرت عبدالعظیم و مساجد شهر، پای منبر خطیبان می نشست و خمیره‌ی درون خویش را با نیوشیدن آیات قرآن و روایات معصومان شکل می بخشید. تنهایی، تفکر و خودسازی، از او شخصیتی ساخت که توانست در پرتلاطم ترین سالهای آغاز جوانی، قهرمانانه ترین حرکت زندگی خود را، که در تمام سالیان عمر پربرکتش نقش داشت، آشکار سازد. او که از تأثیر سخن واعظان نیک نهاد، و بیش از همه، سخنان میرزا محمدتقی بافقی و مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی، نفس آدمی را کینه توزترین دشمن انسان می دانست، پیوسته می کوشید که با لگام زدن بر توسن چموش نفس خویش، دشمن توانای وجود خود را از سرکشی و طغیانگری باز دارد. چنین بود که وقتی گوشه‌ای از دنیا در چهره‌ی زیبارویی پرفریب و افسون و سرشار از نیرنگ به او روی آورد، چشم از آن فرو بست و رخ برتافت. همین پایداری جوان خیاط در برابر خودنماییهای افسونگرانه‌ی دنیا بود که روزنه‌های پردرخشش جهان معنی را بر روی او گشود و از همین زمان بود که لطف و محبت جاودان الهی بر وجود او پرتو افکند. از آن پس، هر گاه شیطان نفس به سراغش می آمد و با دوصد جلوه به او رخ می نمود، سراسر وجودش را خشم و غضب فرا می گرفت، از خانه بیرون می رفت، در هوای کوچه و خیابان قدمی چند می زد و آن گاه که خود را بر نفس خویش چیره می یافت، ساکت و آرام و خندان بازمی گشت و به کار می پرداخت. دنیا چنان در چشمانش پست و خوار شده بود که همواره از آن به «دگان پیرزنه» تعبیر می کرد و دیگران را از فروغلتیدن در دام آن بازمی داشت و به کف نفس و عبادت و بندگی خالصانه‌ی درگاه الهی فرا می خواند.

جوان خیاط با این ایده و اندیشه، نخستین گامها را برای ورود به عرصه‌ی پرهیاهوی زندگی، استوار برداشت و با نفس‌کشی و قناعت کوشید تا بهره‌های افزونتری از عالم معنی را نسیب خود سازد. رویکرد وی به امور معنوی، فرصت تفریح و گردش را از وی گرفته بود، اما اگر دوستانش او را برای رفتن به «امامزاده ابراهیم»، «امامزاده ابوالحسن» یا «بی‌بی شهربانو» دعوت می‌کردند، با آنان همراه می‌شد، و در آنجا بجز ادای نماز و خواندن دعا کاری نداشت و در فرصتی که می‌یافت از فراخواندن به کارهای نیک و بازداشتن از امور ناشایست، فرو نمی‌گذاشت. رفتار و سخنانی چنین، دوستان را بیش از پیش به سوی جوان خیاط می‌کشاند و آنان را با گوشه‌هایی دیگر از روحيات و اخلاق وی آشنا می‌کند. این گونه است که جوان مکتب‌نرفته‌ی خط‌ننوشته‌ی استاد ندیده، مسأله‌آموز صد مدرّس می‌شود و با این که لباس روحانی ندارد، بلکه لبّاده و عبایی مپوشد و عرق‌چین بر سر می‌گذارد، براننده‌ی عنوان شیخ می‌شود و از آن پس او را شیخ رجبعلی می‌خوانند.

پیشه‌ی دوزنگی نیز در پیوند او با روحانیان و تحصیلکرده‌های حوزه تأثیر می‌گذارد و آشنایی وی را با شخصیت‌های علمی بیشتر می‌کند. در همین پیوندهاست که عالمان نیز با روحيات برجسته‌ی اخلاقی و ادب و نزاکت و متانت شیخ، و از همه مهمتر، با روشن‌نگری و باریک‌بینی او آشنا می‌شوند و به او ارادت پیدا می‌کنند.

زندگانی شیخ سراسر آکنده از معنویات و کرامات است و خاطرات فراوان دوستان و شاگردان و معاصران شیخ از گفتارهای آموزنده و کردارهای سازنده‌ی او، هر یک حاکی از ایمان و معرفت و خدانشناسی و خودسازی اوست. اگر خواسته باشیم سرچشمه‌ی همه‌ی این فضیلتها را در یک نکته بجوییم، ناگزیریم که سراغ آن را در ایمان و خداباوری شیخ بگیریم. از همان زمان که شیخ، چشم بر فریبکاریهای دنیا بست و روی از آن برگرداند، نیتی جز تقرب به خداوند و کسب رضای الهی نداشت. هرگاه شیخ از آن نقطه‌ی عطف زندگانی خود یاد می‌کرد، می‌فرمود: «من که استاد نداشتم، ولی گفتم: خدایا این را برای رضایت خودت ترک می‌کنم و از آن چشم می‌پوشم، تو هم مرا برای خودت درست کن»، و با ذکر همین نکته دیگران را به پرهیز از خودخواهی فرا می‌خواند و می‌فرمود: «شما برای خدا قیام کنید، خدا

راهنماییتان می‌کند. اگر مواظب دلتان باشید و غیر خدا را در آن راه ندهید، چیزی را می‌بینید که دیگران نمی‌بینند و چیزی را می‌شنوید که دیگران نمی‌شنوند. اگر برای خدا کار کنید، چشم باطن شما باز می‌شود. کارتان باید برای خدا باشد، نه برای اینکه چیزی بشوید: ((مَنْ كَانَ لِلَّهِ، كَانَ اللَّهُ لَهُ)). هر کس وجود خود را سراسر از آن خدا بداند و برای خدا کار کند، خدا هم برای اوست».

جلسات درس شیخ در اتاقی ساده و محقر برگزار می‌شد که در طبقه‌ی فوقانی منزل وی بود. در این جلسات شبانه‌ی هفتگی، نخست شیخ نماز را به جماعت اقام می‌کرد، سپس برخی از ماجات خمس عشر بخصوص مناجات المریدین، از مناجاتهای منسوب به امام چهارم (علیه السلام) یا یکی از دعاهای «عدلیه» و «یستشیر» را می‌خواند و گاه با جملاتی کوتاه یا قطعه شعری مناسب، برخی از فقرات آن را در حال گریه توضیح می‌داد و تفسیر می‌کرد و پس از پایان دهها و تقسیم چای، وارد صحبت می‌شد. این مراسم مجموعاً حدود دو ساعت به درازا می‌کشید و هر گاه شلوغ می‌شد، شیخ جلسه را تعطیل می‌کرد. از برکت همین جلسات بود که شاگردان برجسته‌ای در مکتب شیخ تربیت یافتند و از زبان استادی مکتب نرفته، چیزها آموختند و خود منشأ خیراتی شدند.

در جلسات هفتگی منزل شیخ، از طبقات گوناگون جامعه شرکت می‌کردند و سخنان شیخ به گونه‌ای بود که برای همگان سودمند می‌افتاد؛ مثلاً مقتی می‌فرمود: کار را برای خدا انجام دهید و در همه‌ی کارها توجهتان به خدای تبارک و تالی باشد، چون کفّاش و خیاط هم پای سخن او نشسته بودند، ادامه می‌داد: وقتی کفش را می‌دوزید، نخست سوزن را برای خدا فرو کنید، آنگاه آن را خوب و محکم بدوزید که به این زودی پاره نشود.

خیلی از افراد سرشناس و معروف هم که دارای سمتهای اداری و دولتی بودند به این جلسات می‌آمدند و در حدّ خود از سخنان شیخ بهره‌مند می‌شدند.

چون اطلاعات شهربانی به حضور این افراد در جلسات شیخ حسّاس شده بود و می‌خواست بداند در این مجالس چه می‌گذرد، سرگرد حسن ایل‌بیگی و یک نفر دیگر را مأمور کرده بود که به صورت ناشناس، در یکی از جلسات شیخ حاضر شوند و گزارش آن را برای ساواک بفرستند.

در همان جلسه، شیخ در لابلای سخنان خود فرمود: «به خدا توجه کنید و غیر از خدا را در دل خود راه ندهید؛ چون دل آینه است و غیر از خدا را در دل خود راه ندهید؛ زود نشان می‌دهد. حالا بعضیها مثل قاصد و خبرچین می‌مانند و با نام مستعار می‌آیند؛ مثلاً اسمش حسن است و به نام فلان می‌آید». همین جملات به اندازه‌ای در دل حسن ایل‌بیگی تأثیر می‌گذارد که از ساواک استتعا می‌دهد و درجه‌دار ارتش باقی می‌ماند.

یکی از کسانی که در جلسات شیخ حاضر می‌شد، رئیس بانک ملی بود. یک از دوستان وی تنها یک پسر داشت که به آمریکا رفته و سه ماه از او بی‌خبر بود و به همین دلیل خیلی بی‌تابی می‌کرد. رئیس بانک، وی را نزد شیخ می‌آورد و از او کمک می‌خواهد. شیخ پس از توجهی می‌فرماید: جای ناراحتی نیست، پسر شما همراه سه نفر دیگر، که یکی از آنها سیاه‌پوست است در اتاقی هستند. آن مرد موضوع را یادداشت می‌کند و برای پسرش می‌فرستد و از او می‌پرسد: آن سه نفر چه کسانی بودند؟ پسر، بلافاصله نامه می‌نویسد و می‌گوید: آن سه نفر، هیچ یک ایرانی نبودند، چه کسی به شما خبر داده است که ما با هم بوده‌ایم؟... پدر از نگرانی درمی‌آید و سرانجام پسر به ایران برمی‌گردد و دگرگون می‌شود.

وصایای شیخ رجبعلی خیاط

۱. سه چیز از حقیقت‌های ایمان است:

الف) انفاق کردن در حال تنگدستی

ب) انصاف به خرج دادن با مردم

ج) دانش بخشی به جوینده دانش.

۲. روز به خلق خدا نیکی کن و شب برای گدایی در خانه او برو.

۳. بهترین مردم کسی است که مردم از او بهره مند شوند.

۴. از احسان کوتاهی نکن و تا میتوانی احسان کن.

۵. غذا دادن چیز دیگری است و اثرش بیشتر است.

۶. احسان به خلق ، حتی به حیوان را فراموش نکن .

۷. شیطان همیشه می آید سراغ انسان ؛ یادت باشد که توجه خود را از خدا قطع نکن . در نماز مؤدب باش در نماز باید همانند هنگامی که در برابر شخصیت بزرگی خبردار ایستاده باشی به گونه ای که اگر سوزن هم به تو بزنند تکان نخوری.

۸. شیطان را بر جایی که انسان در نماز می خاراند بوسه می زنند.

۹. خداوند نماز بنده ای را که دلش با بدنش حضور ندارد نمی پذیرد .

۱۰. جز از گناه خود مترس و جز به پروردگار خویش امید میند.

۱۱. خط زندگی انس با خدا و اولیای خداست.

کرامات شیخ

از دوران کودکی شیخ بیش از این اطلاعاتی در دست نیست.

اما او خود، از قول مادرش نقل می کند که:

« موقعی که تو را در شکم داشتم شبی [پدرت غذایی را به خانه آورد] خواستم بخورم دیدم که تو به جنب و جوش آمدی و با پا به شکم می کوبی، احساس کردم که از این غذا نباید بخورم، دست نگه داشتم و از پدرت پرسیدم...؟ پدرت گفت حقیقت این است که این ها را بدون اجازه [از مغازه ای که کار می کنم] آورده ام! من هم از آن غذا مصرف نکردم. »

این حکایت نشان می دهد که پدر شیخ ویژگی قابل ذکری نداشته است.

از جناب شیخ نقل شده است که:

« احسان و اطعام یک ولی خدا توسط پدرش موجب آن گردیده که خداوند متعال او را از صلب این پدر خارج سازد. »

شیخ پنج پسر و چهار دختر داشت، که یکی از دخترانش در کودکی از دنیا رفت.
این مختصر معرفی از جناب شیخ بود و در زیر یکی از کرامات ایشان را می آورم .
هزار بار استغفار کن!

یکی از فرزندان شیخ نقل می کند:

شخصی از اهل هندوستان به نام «حاج محمد» همه ساله یک ماه می آمد ایران. در راه مشهد برای نماز
از قطار پیاده می شود و در گوشه ای به نماز می ایستد، موقع حرکت قطار، هر چه دوستش فریاد می زند
که:

« سوار شو! قطار راه می افتد! »

اعتنا نمی کند و با قدرت روحی که داشته، نیم ساعت مانع از حرکت قطار میشود. وقتی از مشهد بر
می گردد و خدمت شیخ می رسد، جناب شیخ به او می گوید: « هزار بار استغفار کن! »

گفت: برای چه؟

شیخ فرمود: « کار خطایی کردی! »

گفت: چه خطایی؟ به زیارت امام رضا رفتیم، شما را هم دعا کردیم.

شیخ فرمود: « قطار را آن جا نگه داشتی. خواستی بگویی من بودم که ...! دیدی شیطان گولت زد، تو
حق نداشتی چنین کنی! »

آزردن کودک

یکی از شاگردان بزرگوار شیخ گفت: فرزند دو ساله ام - که اکنون حدود چهل سال دارد - در منزل ادرار
کرده بود

و ماردش چنان او را زد که نزدیک بود نفس بچه بند بیاید. خانم پس از یک ساعت تب کرد، تب شدیدی که به پزشک مراجعه کردیم و در شرایط اقتصادی آن روز شصت تومان پول نسخه و دارو شد، ولی تب قطع نشد، بلکه شدیدتر شد. مجدداً به پزشک مراجعه کردیم و این بار چهل تومان بابت هزینه درمان پرداخت کردیم که در آن روزگار برایم سنگین بود. باری، شب هنگام جناب شیخ را در ماشین سوار کردم تا به جلسه برویم همسرم نیز در ماشین بود، جناب شیخ که سوار شد، اشاره به خانم کردم و گفتم: «والده بچه‌هاست، تب کرده، دکتر هم بردیم ولی تب او قطع نمی‌شود. شیخ نگاهی کرد و خطاب به همسرم فرمود: «بچه را که آن طور نمی‌زنند، استغفار کن، از بچه دلجویی کن و چیزی برایش بخر، خوب می‌شود.» چنین کردیم تب او قطع شد!.

گناه و مصایب زندگی

جناب شیخ با بصیرت الهی و دیده برزخی، ارتباط کارهای ناشایست و گرفتاری‌های زندگی را می‌دید و با بیان آن، گره از مشکلات و مصایب مردم باز می‌کرد و با بهره‌گیری از این روش سازندگی، آنان را در جهت کمالات انسانی هدایت می‌نمود.

آزردن شوهر

یکی از شاگردان شیخ نقل می‌کند: زنی بود که شوهرش سید و از دوستان جناب شیخ بود، او خیلی شوهر را اذیت میکرد. پس از چندی آن زن فوت کرد، هنگام دفنش جناب شیخ حضور داشت. بعد می‌فرمودند:

«روح این زن جدل می‌کند که: خوب! مردم که مردم چطور شده! موقعی که خواستند او را دفن کنند اعمالش به شکل سگ درنده سیاهی شد، همین که خانم فهمید که این سگ باید با او دفن شود، متوجه شد که چه بلایی در مسیر زندگی بر سر خود آورده، شروع کرد به التماس و التجاء و نعره زدن! دیدم که خیلی ناراحت است لذا از این سید خواهش کردم که حلالش کند، او هم به خاطر من حلالش کرد، سگ رفت و او را دفن کردند!»

از مرحوم آیت الله میرزا علی قاضی - رضوان الله تعالی علیه - نقل شده که فرمودند: « اہم آن چہ در این راہ لازم است، استاد خبیر و از ہوا بیرون آمدہ و انسان کامل است، چنان چہ کسی کہ طالب راہ و سلوک طریق خدا باشد، برای پیدا کردن استاد این راہ، اگر نصف عمر خود را در جستجو و تفحص بگذارد تا پیدا نماید، ارزش دارد. کسی کہ بہ استاد رسید، نصف راہ را طی کردہ است.»

بررسی رهنمودہای خصوصی مرحوم شیخ بہ شاگردانش نشان می‌دہد کہ او در اثر مبارزہ با نفس، اخلاص و امدادہای الہی، بہ مرتبہای از کمالات معنوی رسیدہ بود کہ می‌توانست دردہای روحی و نقاط کور و مشکل زایی را کہ در زندگی دیگران پیش می‌آید تشخیص دہد و با نسخہای مناسب، آن‌ها را درمان کند. این واقعیت برای ہر کس کہ با زندگی شیخ آشناست، یک امر روشن و بدیہی است.

نارضایتی خواہر

یکی از فرزندان شیخ نقل می‌کند: مہندسی بود بساز و بفروش، یکصد دستگاہ ساختمان ساختہ بود ولی بہ دلیل بدہکاری زیاد، شرایط اقتصادی بدی داشت، حکم جلبش را گرفتہ بودند. بہ منزل پدرم آمد و گفت نمی‌توانم بہ خانہام بروم، خود را پنهان می‌کنم تا کسی مرا نبیند. شیخ با یک توجہ فرمود: « برو خواہرت را راضی کن!»

مہندس گفت: خواہرم راضی است، شیخ فرمود: «نہ!» مہندسی تأملی کرد و گفت: بلہ وقتی پدرم از دنیا رفت ارثیہای بہ ما رسید، ہزار و پانصد تومان سہم او می‌شد، یادم آمد کہ ندادہام. رفت و برگشت و گفت:

پنج ہزار تومان دادم بہ خواہرم و رضایتش را گرفتم. پدرم سکوت کرد و پس از توجہی فرمود: « می‌گوید: هنوز راضی نشدہ ... خواہرت خانہ دارد؟» مہندس گفت: نہ، اجارہ نشین است. فرمود: « برو یکی از بہترین خانہہایی را کہ ساختہ‌ای را بہ نامش کن و بہ او بدہ بعد بیا ببینم چکار می‌شود کرد.» مہندس گفت: جناب شیخ ما دو شریک ہستیم چگونه می‌توانم؟ شیخ فرمود: « بیش از این عقلم نمی‌رسد، چون این بندہ خدا هنوز راضی نشدہ است.» بالاخرہ آن شخص رفت و یکی از آن خانہ‌ها را بہ نام

خواهرش کرد و اثاثیه او را در آن خانه گذاشت و برگشت. شیخ فرمود: «حالا درست شد.» فردای همان روز سه تا از آن خانه‌ها را فروخت و از گرفتاری نجات پیدا کرد.

نارضایتی مادر

حکم اعدام چند نفر از جمله جوانی صادر شده بود، بستگان او نزد شیخ می‌روند و با التماس چاره‌ای می‌جویند، شیخ می‌گوید: «گرفتار مادرش است.» نزد مادر وی رفتند، مادر گفت: هر چه دعا می‌کنم بی نتیجه است. گفتند: جناب شیخ فرموده: «شما از او دلگیر هستید.» گفت: درست است پسرم تازه ازدواج کرده بود، روزی پس از صرف غذا سفره را جمع کردم و ظرفها را در سینی گذاشتم، به عروسم دادم تا به آشپزخانه ببرد، پسرم سینی را از دست او گرفت و به من گفت: برای شما کنیز نیاورده‌ام! سرانجام مادر رضایت داد و برای رهایی فرزندش دعا کرد. روز بعد اعلام کردند: اشتباه شده، و آن جوان آزاد شد.

آزردن کارمند

در منزل یکی از ارادتمندان شیخ، چند نفر از اداره دارایی خدمت ایشان می‌رسند. یکی از آنها اظهار می‌دارد که بدنم مبتلا به خارش شده و خوب نمی‌شود؟ شیخ پس از توجهی فرمود: «زن علویه‌ای را اذیت کرده‌ای.» آن شخص گفت: آخر این‌ها آمده‌اند پشت میز نشسته‌اند بافتنی می‌بافند، تا حرفی هم به آنها می‌زنیم گریه میکنند! معلوم شد که آن زن علویه در اداره آنها شاغل بوده و او با گفتار خود آن زن را آزرده است. شیخ فرمود:

«تا او راضی نشود، بدن شما بهبود نمی‌یابد.» مشابه این داستان را یکی دیگر از شاگردان شیخ نقل کرده‌است. او می‌گوید: در حیات منزل یکی از دوستان در حضور شیخ نشسته بودیم. یک صاحب منصب دولتی هم که در جلسه شیخ شرکت می‌کرد نشسته بود. او که به دلیل بیماری پایش را دراز کرده بود رو به شیخ کرد و گفت: جناب شیخ! من مدتی است به این پا درد مبتلا شده‌ام سه سال است هر کاری می‌کنم نتیجه ندارد و داروها کار ساز نیست؟ شیخ مطابق شیوه همیشگی از حاضران خواست یک سوره حمد بخوانند، آنگاه توجهی کرد و فرمود: «این درد پای شما از آن روز پیدا شد که زن ماشین نویسی را به دلیل این که نامه را بد ماشین کرده‌است توبیخ کردی و سر او داد زدی، او زنی علویه بود، دلش

شکست و گریه کرد. اکنون باید بروی و او را پیدا کنی و از او دلجویی کنی تا پایت درمان شود.» آن مرد گفت: راست می‌گویی، آن خانم ماشین‌نویس اداره بود که من سرش داد کشیدم و اشکهایش درآمد.

غصب حق پیرزن

یکی از شاگردان شیخ که پس از صرف غذایی، حال معنوی خود را از دست می‌دهد، از شیخ یاری می‌خواهد،

شیخ می‌فرماید: «آن کبابی که خورده‌ای، فلان تاجر پولش را داده که حق پیرزنی را غصب کرده‌است.»

اهانت به دیگران (دشنام)

یکی از شاگردان شیخ می‌گوید: یک روز با جناب شیخ و چند نفر در کوچه امامزاده یحیی در حال عبور بودیم که یک دوچرخه سوار با یک عابر پیاده برخورد کرد، عابر به دوچرخه سوار اهانت کرد و گفت: «خر!» جناب شیخ گفت: «بلافاصله باطن خودش تبدیل به خر شد!!»

یکی دیگر از شاگردان از ایشان نقل می‌کند که فرمود: «روزی از جلوی بازار عبور می‌کردم و دیدم یک گاری اسبی در حال حرکت بود و شخصی هم افسار یابویی که گاری را می‌کشید در دست داشت. ناگهان عابری از جلوی گاری گذشت، گاریچی داد زد: یابو! دیدم گاریچی نیز تبدیل به یابو شد، و افسار دو تا شد!!»

بی‌رحمی به حیوان

در اسلام بی‌رحمی حتی نسبت به حیوانات نکوهش شده‌است. مسلمان حق ندارد حیوانی را بیازارد و یا حتی به آن ناسزا بگوید!

و از این رو پیامبر اکر (ص) در حدیثی می‌فرماید: «لو غفر لكم ما تأتون إلى البهائم لغفر لكم كثيراً؛ اگر ستمی که بر حیوانات می‌کنید بر شما بخشیده شود بسیاری از گناهان شما بخشوده شده‌است.»

با این که کشتن حیوانات حلال گوشت برای مصرف، از نظر اسلام جایز است در عین حال ذبح آن‌ها آدابی دارد،

که تا حد ممکن، حیوان کمتر رنج ببیند. یکی از آداب ذبح این است که نباید حیوان را در برابر چشم حیوانی مانند او سر برید. چنان که امام علی (ع) فرمود: «لاتذبح الشاه عند الشاه و لا الجزور عند الجزور و هو ينظر إليه؛

گوسفند را نزد گوسفند و شتر را نزد شتر ذبح نکن در حالی که به او می‌نگرد.»

بنابر این سر بریدن بچه حیوانات نزد مادرشان به شدت نکوهیده و حاکی از نهایت سنگدلی و بی‌رحمی است، و آثار ویرانگری بر زندگی انجام دهنده آن خواهد داشت.

یکی از شاگردان شیخ نقل می‌کند: سلاخی نزد جناب شیخ آمد و عرض کرد: بچه‌ام در حال مردن است، چه کنم؟ شیخ فرمود: «بچه گاوی را جلوی مادرش سربریده‌ای.» سلاخ التماس کرد بلکه برای او کاری انجام دهد.

شیخ فرمود: «نمی‌شود، می‌گویند: بچه‌ام را سر بریده، بچه‌اش باید بمیرد!»

هدایت ویژه الهی

جوان خیاط پس از رهایی از دام نفس اماره و شیطان و باز شدن چشم و گوش دل، در صف بندگان شایسته قرار می‌گیرد و از این پس گاهی در خواب و گاهی در بیداری، از الهام‌های سازنده غیبی برخوردار می‌شود و از هدایت ویژه‌ای که خاص مجاهدان راستین و با اخلاص است بهره‌مند می‌گردد. این هدایت در حدیث نبوی چنین تبیین شده است: «إذا أراد الله بعبد خيراً فقهه في الدين، و ألهمه رشده؛ هر گاه خداوند خوبی بنده‌ای را بخواهد او را در دین فقیه و آگاه گرداند و راه راست را به او الهام کند.»

یکی از برکات ارزشمند هدایت الهی، برای کسانی که تحت تربیت خاص او قرار دارند، آگاهی از عیبهای خویش است. در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) آمده است: «إذا أراد الله عزوجل بعبد خيراً فقهه

فی الدین، و زهده فی الدنیا، و بصره بعیوب نفسه؛ هرگاه خداوند خوبی بنده‌ای را بخواهد او را در دین فقیه و آگاه گرداند، به دنیا بی اعتنائش کند و بینای عیبهایش سازد. «

تاوان اندیشه مکروه

آیت الله فهری نقل می‌کند که جناب شیخ به ایشان فرمود: « روزی برای انجام کاری روانه بازار شدم، اندیشه مکروهی در مغزم گذشت، ولی بلافاصله استغفار کردم. در ادامه راه، شترهایی که از بیرون شهر هیزم می‌آوردند، قطاروار از کنارم گذشتند، ناگاه یکی از شترها لگدی به سوی من انداخت که اگر خود را کنار نکشیده بودم آسیب می‌دیدم. به مسجد رفتم و این پرسش در ذهن من بود که این رویداد از چه امری سرچشمه می‌گیرد و با اضطراب عرض کردم: خدایا این چه بود؟ در عالم معنا به من گفتند: این نتیجه آن فکری بود که کردی. گفتم: گناهی که انجام ندادم. گفتند: لگد آن شتر هم که به تو نخورد! «

فرزندت را برای خدا بخواه!

یک بار جناب شیخ فرمود: « شبی دیدم حجاب دارم و نمی‌توانم به محبوب راه یابم، پیگیری کردم که این حجاب از کجاست؟ پس از توسل و بررسی فراوان متوجه شدم که در نتیجه احساس محبتی است که عصر روز گذشته از دیدن قیافه زیبای یکی از فرزندانم داشتم! به من گفتند: باید او را برای خدا بخواهی! استغفار کردم... «

توسیر و همسایه گرسنه؟!

یکی از شاگردان شیخ می‌گوید: از ایشان شنیدم که فرمود: « شبی در عالم رؤیا دیدم مجرم شناخته شدم و مأمورانی آمدند تا مرا به زندان ببرند، صبح آن روز ناراحت بودم که سبب این رؤیا چیست؟ با

عنایت خداوند متعال متوجه شدم که موضوع رؤیا به همسایه ام ارتباط دارد. از خانواده خواستم که جستجو کنند و خبری بیاورند. همسایه ام شغلش بنایی بود، معلوم شد که چند روز کار پیدا نکرده و شب گذشته او و همسرش گرسنه خوابیده اند؛ به من فرمودند: وای بر تو! تو شب سیر باشی و همسایه ات گرسنه؟! در آن هنگام من سه عباسی پول نقد ذخیره داشتم! فوراً از بقال سر محل، یک عباسی قرض کردم و با عذرخواهی به همسایه دادم و تقاضا کردم هر وقت بیکار بودی و پول نداشتی مرا مطلع کن. «

حجاب غذا!

یکی از ارادتمندان شیخ درباره او نقل میکند که: شبی در یکی از جلسات - که در خانه یکی از دوستان شیخ بود - شیخ پیش از آن که صحبت های خود را شروع کند احساس ضعف کرد و قدری نان خواست، صاحب خانه نصف نان «تافتون» آورد، ایشان آن را میل کرد، و جلسه را آغاز نمود. شب بعد فرمود: « دیشب به ائمه (ع) سلام کردم ولی آنان را ندیدم، متوسل شدم که علت چیست؟ در عالم معنا فرمودند: نصف آن نان را که خوردی ضعف برطرف شد، نصف دیگر را چرا خوردی؟! مقداری از غذا که برای بدن مورد نیاز است، خوردنش خوب است، اضافه بر آن موجب حجاب و ظلمت است. «

محبت

محبت، کیمیای خودسازی محبت، کیمیای خودسازی و سازندگی است، عشق به خداوند متعال همه زشتی های اخلاقی را یک جا درمان می کند، و همه صفات نیکو را یک جا به عاشق هدیه می دهد. کیمیای عشق، چنان عاشق را جذب معشوق می کند که هرگونه پیوند او را با هر کس و هر چیز جز خدا قطع می نماید. در مناجات محبین منسوب به امام زین العابدین (ع) آمده است: « الهی من ذا الذی ذاق حلاوه محبتک فرام منک بدلاً و من ذا الذی انس بقربک فابتغى عنک حولاً؛ خدای من! کیست که شیرینی محبت را چشید و یار دیگری برگزید؟ و کیست که به قرب و نزدیکی تو انس گرفت و جدایی تو را طلبید؟! «

عشق جذاب است و چون درجان نشست هم در دل را ز غیر دوست بست

و در روایتی منسوب به امام صادق علیه السلام آمده است: « حب الله إذا أضاء على سر عبد أخلاه عن كل شاغل، وكل ذكر سوى الله ظلمه، و المحب أخلص الناس سرّاً لله تعالى، و أصدقهم قولاً، و أوفاهم عهداً؛

نور محبت خدا هرگاه بر درون بنده ای بتابد، او را از هر مشغله دیگری تهی گرداند، هر یادی جز خدا تاریکی است.

دلداده خدا مخلص ترین بنده خداست و راستگوترین مردمان و وفادارترین آنها برعهد و پیمان. »

کیمیای حقیقی، تحصیل خود خدا

درباره کیمیای محبت خدا و کیمیای حقیقی،

داستان جالبی از جانب شیخ نقل شده که فرمود: « زمانی دنبال علم کیمیا بودم، مدتی ریاضت کشیدم تا به بن بست رسیدم و چیزی دستگیرم نشد، سپس در عالم معنا این آیه عنایت شد که: من کان یرید العزه فله العزه جمیعاً: هر کس سربلندی می خواهد سربلندی یکسره از آن خداست. سوره فاطر آیه ۱۰ عرض کردم: من علم کیمیا می خواستم. عنایت شد که: علم کیمیا را برای عزت می خواهند و حقیقت عزت در این آیه است؛ خیالم راحت شد. »

چند روز بعد از این جریان دو نفر [اهل ریاضت] به در منزل مراجعه و جویای بنده شدند، پس از ملاقات گفتند:

دو سال است در زمینه علم کیمیا تلاش کرده ایم و به بن بست رسیده ایم، متوسل به حضرت رضا (ع) شده ایم ما را به شما حواله داده اند! شیخ تبسم کرد و داستان فوق را برای آنان تعریف کرد و افزود: « من برای همیشه خلاص شدم، حقیقت کیمیا، تحصیل خود خداست. » شیخ گاهی در این باره، این جمله از دعای عرفه را برای دوستان می خواند:

« ماذا وجد من فقدك و ما الذی فقد من وجدک؛ کسی که تو را نیافت چه یافت و آن که تو را یافت چه نیافت؟ »

بزرگترین هنر شیخ

مهم‌ترین ویژگی جناب شیخ و بزرگترین هنر او، دست یافتن به « کیمیای محبت » خداست. شیخ در این کیمیاگری تخصص داشت و بی‌تردید، او یکی از بارزترین مصادیق:

« یحبهم و یحبونه: » او دوستشان دارد و آنها هم او را دوست دارند. (سوره مائده آیه ۵۴)

«والذین ءامنوا أشد حبا لله: » آنها که اهل ایمان اند کمال محبت و دوستی را فقط به خداوند می‌ورزند. (سوره بقره ۱۶۵) بود، و هرکس به او نزدیک میشد بهره‌ای از کیمیای محبت می‌برد. جناب شیخ می‌فرمود: « محبت به خدا، آخرین منزل بندگی است، محبت فوق عشق است، عشق عارضی است و محبت ذاتی، عاشق ممکن است از معشوق خود منصرف شود ولی محبت این گونه نیست، عاشق اگر معشوقش ناقص شد و کمالات خود را از دست داد ممکن است عشق او زایل شود، ولی مادر به بچه ناقص خود هم محبت و علاقه دارد. » و میگفت: « میزان ارزش اعمال، میزان محبت عامل به خداوند متعال است. »

شیرین و فرهاد

گاه برای تقریب ذهن شاگردان، به داستان شیرین و فرهاد مثال می‌زد و می‌فرمود: « فرهاد هر کلنگی که می‌زد به یاد شیرین و به عشق او بود. هرکاری انجام می‌دهی تا پایان کار باید همین حال را داشته باشی، همه فکر و ذکر تو باید خدا باشد، نه خود! »

درس عاشقی بده!

یکی از ارادتمندان شیخ نقل می‌کند: مرحوم شیخ احمد سعیدی، که مجتهدی مسلم و استاد مرحوم آقای برهان در درس خارج بود، روزی به من گفت: خیاطی در تهران سراغ دارای که برای من یک قبا بدوزد؟ من جناب شیخ را معرفی کردم و آدرس او را دادم. پس از مدتی او را دیدم، تا نگاهش به من افتاد، گفت: با ما چه کردی؟! ما را کجا فرستادی؟! گفتم: چطور، چه شده؟! گفت: این آقای که به من معرفی کردی رفتم خدمتش که برای قبا بدوزد، هنگامی که اندازه می‌گرفت از کارم پرسید، گفتم: طلبه هستم، گفت: «درس می‌خوانی یا درس میدهی؟» گفتم: درس می‌دهم، گفت: «چه درسی می‌دهی؟» گفتم: درس خارج، شیخ سری تکان داد و گفت: «خوب است، اما درس عاشقی بده!» این جمله نمی‌دانم با من چه کرد! این جمله مرا دگرگون کرد!

عشق ز پروانه بیاموز!

یکی از شاگردان شیخ از قول ایشان نقل می‌کند که فرمود: «شبی من گرم او (خدا) و مشغول مناجات تضرع و راز و نیاز با معشوق بودم. دیدم پروانه‌ای آمد دور چراغ - گردسوزهای سابق - هی گردش کرد تا یک طرف بدن خود را به چراغ زد و افتاد، اما جان نداد، با زحمت زیاد مجدداً خود را حرکت داد و آمد و آن طرف بدنش را به چراغ زد و خود را هلاک کرد، در این جریان به من الهام کردند: فلانی! عشق بازی را از این حیوان یاد بگیر، دیگر ادعایی در وجودت نباشد، حقیقت عشق بازی و محبت به معشوق همین بود که این حیوان انجام داد. من از این داستان عجیب درس گرفتم، حالم عوض شد ...»

معرفت خدا

اصلی‌ترین مبدأ محبت خداوند متعال، معرفت اوست. امکان ندارد انسان خدا را بشناسد و عاشق او نشود: گوش ببینی و دست از ترنج بشناسی
روابود که ملامت کنی زلیخا را

امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرماید: «من عرف الله أحبه؛» «هرکس که خدا را بشناسد او را دوست می‌دارد.»

پرسش اساسی در این باره این است که کدام معرفت، موجب محبت خداست؟ معرفت برهانی، یا شناخت شهودی؟ جناب شیخ می‌فرمود: «تمام مطلب این است که تا انسان معرفت شهودی نسبت به

خدا پیدا نکند عاشق نمی‌شود، اگر عارف شد میبیند که همه خوبیها در خدا جمع است ءالله خیر أما
یشرکون: آیا خدا بهتر است یا آنچه با او شریک میگردانند. (سوره نمل آیه ۵۹)

در این صورت محال است انسان به غیر خدا توجه کند. « قرآن کریم از دو طایفه نام می‌برد، که معرفت
آن‌ها نسبت به حضرت حق - جل و علا- معرفت شهودی است: یکی « ملائکه » و دیگری «
اولوالعزم»: (شهد الله أنه لا إله إلا هو و الملكة و أولوا العلم) خداوند گواه است که خدایی جز او نیست،
و فرشتگان و صاحبان دانش نیز (سوره آل عمران آیه ۱۸)

معرفت شهودی

برای رسیدن به معرفت شهودی، راهی جز پاک سازی آینه دل از تیرگی کارهای ناپسند نیست. امام
سجاد علیه السلام در دعایی که ابوحمزه ثمالی از آن حضرت نقل کرده می‌فرماید: « وأن الراحل إلیک
قرب المسافه و إنک لا تحتجب عن خلقک إلا أن تحجبهم الأعمال دونک: » « سالک به سوی تو
راهش نزدیک است، و به راستی تو از آفریده‌ات در حجاب نیستی، مگر آن که در پیشگاه تو کارها (ی
ناشایسته) حجاب شود.»

خداوند حجاب ندارد، حجاب از ناحیه کارهای ماست. اگر حجاب زنگارهای کارهای ناشایسته از آینه دل
پاک شود، دل شاهد جمال زیبایی حضرت حق عز و جل و عاشق او می‌گردد.

جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

برای نشاندن غبار راه و پاک سازی دل از حجاب کارهای ناشایسته باید دل از محبت دنیا پاک شود، چه
این که، محبت دنیا مبدأ همه زشتیهاست.

آفت محبت خداوند

آفت محبت خداوند، محبت دنیاست، در مکتب شیخ اگر انسان دنیا را برای خدا بخواهد، مقدمه وصال اوست،

و اگر برای غیر خدا بخواهد آفت محبت اوست. و در این رابطه فرقی میان دنیای حلال و حرام نیست، البته بدیهی است که دنیای حرام، انسان را بیشتر از خدا دور میکند. در حدیث است که پیامبر اکرم صل الله علیه و آله فرمود: «حب الدنيا و حب الله لا یجتمعان فی قلب أبداً؛ دوستی دنیا و دوستی خدا هرگز در یک دل گرد نمی‌آیند.» جناب شیخ همیشه دنیا را با مثل «پیر زنه» نام می‌برد و گاهی در مجلس خود، رو به شخصی می‌کرد و می‌فرمود: «باز می‌بینم که تو گرفتار این پیرزنه شده‌ای!» شیخ مکرر می‌فرمود: «این‌ها که می‌آیند پیش من، سراغ پیرزنه را فقط می‌گیرند، هیچ کس نمی‌آید بگوید که من با خدا قهر کرده‌ام مرا با خدا آشتی بده»

دل خدا نما

جناب شیخ می‌فرمود: دل هر چه را بخواهد همان را نشان می‌دهد، سعی کنید دل شما خدا را نشان دهد! انسان هر چه را دوست داشته باشد، عکس همان در قلب او منعکس می‌شود، و اهل معرفت با نظر به قلب او می‌فهمند که چه صورتی در برزخ دارد، اگر انسان شیفته و فریفته جمال و صورت فردی گردد، یا علاقه زیاد به پول یا ملک و غیره پیدا کند، همان اشیاء، صورت برزخی او را تشکیل می‌دهند. «

مردهایی که تبدیل به زن شدند!

دکتر حاج حسن توکلی نقل می‌کند: روزی من از مطب دندان سازی خود حرکت کردم که جایی بروم، سوار ماشین شدم، میدان فردوسی یا پیش‌تر از آن ماشین نگه داشت، جمعیتی آمد بالا، سپس دیدم راننده زن است، نگاه کردم دیدم همه زن هستند، همه یک شکل و یک لباس! دیدم بغل دستم هم زن است! خودم را جمع کردم و فکر کردم اشتباهی سوار شده‌ام، این اتوبوس کارمندان است. اتوبوس نگه داشت و خانمی پیاده شد آن زن که پیاده شد همه مرد شدند!

با این که ابتدا بنا نداشتم پیش شیخ بروم ولی از ماشین که پیاده شدم رفتم پیش مرحوم شیخ، قبل از این که من حرفی بزنم شیخ فرمود: « دیدی همه مردها زن شده بودند! چون مردها به آن زن توجه داشتند، همه زن شدند! »

بعد گفت: « وقت مردن هر کس به هر چه توجه دارد، همان جلوی چشمش مجسم می‌شود، ولی محبت امیرالمؤمنین علیه السلام باعث نجات می‌شود. » « چقدر خوب است که انسان محو جمال خدا شود...»

تا ببیند آن چه دیگران نمی‌بینند و بشنود آن چه را دیگران نمی‌شنوند. »

رضایت پدر

فردی نقل می‌کند که من سعی داشتم به محضر شیخ را پیدا کنم و در جلسان خصوصی‌اش حاضر شوم، ولی یا وقت نمی‌کردم و یا اجازه نمی‌داد، تا این که یک روز در مسجد جامع، شیخ را دیدم و پس از سلام، از علت راه نیافتن خود جويا شدم. فرمود: اول پدرت را از خودت راضی کن، بعد با شما صحبت می‌کنم. شبانه به منزل پدر رفتم، به دست و پای او افتادم و با بوسه و عجز و التماس رضایت پدر را تا این اندازه جلب کردم که گفت: خیالت راحت باشد. شب بعد به منزل شیخ رفتم، فرمود: بارک‌الله، خوب آمدی! حالا پهلوی من بنشین.

این گونه بود که مجالس درس شیخ و مصاحبت با او، انسان را به خودسازی و خداشناسی و انجام تکالیف شرعی وا می‌داشت. در همین نشستها بود که راههای درست سیروسلوک بیان می‌شد و آداب و رفتار و اخلاق و منش اسلامی از زبان انسانی وارسته و نیک نفس به گوش حقیقت جویان می‌رسید.

اطعام مومن

شیخ رجبعلی ، علاوه بر این جلسات منظم هفتگی ، به مناسبت‌های مختلف ، بویژه اعیاد مذهبی ، در منزل کوچک خود محفلی بر پا می کرد و از حاضران در مجلس پذیرائی می نمود. وی برای اطعام مؤمنان و گسترده بودن سفره احسان در منزل ، اهمیتی خاص قائل بود و همواره سفارش می کرد : بکوشید تادر خانه تان سفره اطعام داشته باشید . و معتقد بود که اگر پول آن را بدهند تا نیاز مندان برای خود غذا تهیه کنند ، آن خاصیت را ندارد . مجلس اطعام شیخ ، بویژه در روزهای مبعث پیامبر(صلی الله و علیه و آله) و تولد حضرت علی (علیه السلام) برگزار می شد. نیمه شعبان هم که می شد ، همه می دانستند که پلو مرغ می دهد، بنا بر این عارف و عامی می آمدند و روی زیلوهای رنگ و رو رفته خانه می نشستند و از سفر احسان شیخ بهره مند می شدند. سر سفره همیشه دو زانو، رو به قبله می نشست و غذا را با لذت می خورد. مهمان را خیلی احترام می کرد و از پذیرایی وی فرو نمی گذاشت . تاکید شیخ بر اطعام مؤمنان ، پافشاری او بر گسترده بودن سفره احسان در منزل و رعایت ادب مهمان‌داری و پذیرایی ، در حالی بود که خود همواره در مضیقه مالی بسر می برد و در آمد وی از خیاطی قبا و عباء و لباده تامین می شد. اگر بیش از هزینه عادی و فقیرانه زندگی او بود، در جایی محفوظ می ماند و در هنگام مناسب، خرج مستمندان و نیازمندان می شد.

روزی شیخ در پاسخ یکی از بستگان که گفته بود : در این منزل افراد رده بالا و رؤسا می آیند ، فرمود : هرکس می خواهد مرا ببیند بیاید در همین اتاق و روی خرده کهنه ها بنشیند . همین منشه‌های فردی و سلوک بر جسته بر گرفته از دستوره‌های قرآن و روایات بود که مردم را شیفته شیخ کرده بود. روی خندان ، چهره صمیمی ، اخلاق خوب ، رعایت حرمت مؤمنان ، احترام فوق العاده به سادات ، توجه فراوان به بینوایان ، اهمیت دادن به مستحبات و دهها ویژگی پسندیده دیگر ، از شیخ رجبعلی خیاط شخصیتی ساخته بود که همواره مورد احترام همگان باشد . یاران شیخ بر این باورند که چون همه حالات او از صفا و صداقت و سادگی نشات می گرفت ، حرفها را تکرار آموخته های خودش نمی دانست ، ناگزیر در دیگران هم نشانی ژرف و دیر پا می نهاد ، به گونه ای که هرچه می گفت می پذیرفتند و به کار می بستند و البته نتیجه مثبت آن را می دیدند.

در سالی - تنی چند از کشاورزان خطه شمال (ساری) ، که زیان دیده از خشکسالی و شاهد از بین رفتن برنجهای کشت شده خویش هستند ، با توجه به شهره ی شیخ ، نزد شیخ می آیند ، پاسخ می شنوند که بروید گاوی بکشید و اطعام کنید هنگامی که پس از کشتن گاو هزار نفر را اطعام می کنند ، هنوز سفره را جمع نکرده اند، چنان بارانی می بارد که خاطره آن تا سالها در ذهن مردم می ماند و به همین مناسبت ، چند بار شیخ را به ساری دعوت می کنند و او را گرامی می دارند .

یاری نابینا

شخصی از نزدیکان شیخ نقل میکند که روزی با تاکسی خود می رفتم. نابینایی را دیدم که در انتظار کمک کسی کنار خیابان ایستاده است. پیاده شدم و از مقصد او پرسیدم، گفت: - آن سوی خیابان. با اصرار فراوان مقصد نهایی او را پرسیدم و او را با ماشین تا آنجا بردم صبح که به محضر شیخ رفتم، فرمود: - آن کوری که سوارش کردی، جریانش چه بود که خدای متعال از دیروز نوری در تو خلق کرده است؟

اذن دخول

فردی می گوید: سالی به نجف اشرف رفته بودم. روز سوم اقامت در نجف برای داخل شدن به حرم مطهر حضرت علی (علیه السلام) خواستم کفشهایم را به کفشداری بدهم قبول نکرد. عصر آن روز رفتم، باز هم نپذیرفت. صبح و عصر روز بعد هم چنین شد. به یکی از دوستان گفتم، او هم تایید کرد و اظهار داشت که این مطلب برای او هم پیش آمده است. پس از ساعتها گریه و زاری و دعا در زیرناودان طلای گنبد مطهر و طلب مغفرت ، روز بعد موفق شدم وارد حرم مطهر شوم. پس از مراجعت به تهران نزد شیخ رفتم و علت را جويا شدم. فرمود: تقصیر خودت است. چه کار داشتی که هرروز به مغازه آن بقال بروی و بنشینى و با او حرف بزنى؟ اگر تو به عشق حضرت علی (علیه السلام) رفته ای، باید با او باشی نه با بقال سرکوچه.

رفتار با کودک

یک نفر سرش ضربه می خورد و می شکند ، او را نزد شیخ می برند تا ببینند چه کار کرده است که به این روز افتاده است . شیخ پس از توجه می فرماید : در کارخانه بچه ای را اذیت کرده ای ، و اگر از او رضایت نگیری ، قضیه دنباله دارد آن مرد تایید می کند و می گوید : پسر صاحب کارخانه ایراد نامربوطی گرفته بود که به او گفتم : مگر فضولی؟! شب هم که برای گرفتن دستمزد رفته بود دلخور شدم و پسرک را به گریه انداختم . شیخ فرمود : بی خود برای شما گرفتاری پیش نمی آید.

مردم داری

شیخ روزی فرمود: اسم فرزندم برای سربازی در آمده بود می خواستم دنبال کارش بروم که زن و مردی برای حل اختلاف نزد من آمدند. ماندم تا قضیه آن دو را فیصله دهم . بعد از ظهر فرزندم آمد و گفت : نزدیک پادگان به چنان سر دردی مبتلا شدم که سرم متورم شد دکتر معاینه کرد و مرا از خدمت معاف دانست .همین که از پادگان بیرون آمدم ، گویی اثری از ورم و سر درد نبود . شیخ در پایان اضافه کرده است که ما رفتیم کار مردم را درست کنیم ، خدا هم کار ما را درست کرد.

چای قطار

شیخ هیچ گاه دعوت دوستان را برای صرف ناهار رد نمی کرد ، همچنین گاهگاه غذای بازار را هم مصرف می نمود ، با این حال ، از تاثیر خوراک در روح انسان غافل نبود و دگرگونیهای روحی را ، بعضا ناشی از غذا می دانست. یکبار که که با قطار در راه مشهد بوده است ، احساس کوری باطن می کند . فوراً متوسل می شود و پس از مدتی به وی می فهمانند که چای قطار را استفاده کرده که از پول دولت است.

حق پیر زن

یکی از شاگردان شیخ که پس از صرف غذایی ، حال معنوی خود را از دست می دهد ، از شیخ یاری می خواهد. شیخ می فرماید: آن کبابی که خورده ای ، فلان تاجر پولش را داده که حق پیر زنی را غصب کرده است.

درس برای خدا

شیخ فرموده است که در تشییع جنازه آیت الله بروجردی (رحمه الله) جمعیت بسیاری آمدند و تشییع با شکوهی شد. در عالم معنا از ایشان پرسیدم که چطور این اندازه از شما تجلیل کردند؟ فرمود: تمام طلبه ها را برای خدا درس می دادم.

غمخوار امت

شیخ می فرمود: مدتی گرفتاری داشتم و هر دعایی که می خواندم اثر نمی کرد و عرض کردم: خدایا! این دعاها را به مردم گرفتار می گویم، می خوانند و حاجت خود را می گیرند، ولی چرا گرفتاری ما برطرف نمی شود؟ با ناراحتی گفتم: محمد و آل محمد (علیهم السلام) هم به فکر ما نیستند. به محض اینکه این جمله را گفتم، پیامبر اکرم (ص) را دیدم که غبار آلوده، آستینها را بالا زده ، فرمودند: چیه ؟ ماهزار سال پیش از خلقت آدم به فکر شما بودیم.

عشق به خدا و باورو ایمان به مبداء هستی، یگانه ویژگی برجسته شیخ رجبعلی خیاط بود. همه حکایت‌های که از دیدارها و گفته های او، به زبان یاران و آشنایان وی جاری است، گویای این نکته است که خدایی او راهای فراوانی را در برابرش گشوده و او را با نغانی بلندی آشنا کرده است. برای آگاهی بیشتر مناسب است حکایت‌هایی پراکنده از گوشه و کنار زندگی شیخ را باز گوئیم تا ببینیم چه کراهی کوری بدست آن انسان وارسته و عاشق گشوده شده است. در همین داستانهاست که اخلاق و

آداب دانی شیخ روشن می شود، صفا و صمیمیت او به چشم می آید و صراحت لهجه و بیان او آشکار می گردد تکیه کلام شیخ در همه این حکایتها، خداست و رعایت حدود خدایی.

وی در این چند داستان به کسانی که از وی چیزی خواسته اند و به همه مامی اموزد که: من کان الله کان الله له .. هر کس از آن خدا باشد خدا از آن اوست. این حکایتها از زبان کسانی نقل شده است که همه خود شاهد واقعیتها بوده اند، ولی بنای ما بر این است که از آوردن نام افراد خودداری کنیم. هدف ما از بازگویی این وقایع، تنها روشن کردن زوایایی از زندگانی بزرگمردی خدایی است که با روح بلند و آسمانی خود، سالی چند در این خاکدان تاریک ماند و جمعی را روشنی بخشید.

بوی گل سرخ

در سفر به کاشان، شیخ همانند همه سفرهای دیگر، نخست به قبرستان شهر رفت. همراهان شنیدند که به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) سلام میدهد. جلوتر که میرودمی گوید: بویی به مشامتان نمی رسد؟

بوی گل سرخ! واز مسوؤل قبرستان می پرسد، امروز چه کسی رادفن کرده اند؟ وی همه را به طرف محل دفن کسی می برد که تازه به خاکش سپرده اند. در آنجا همه آن بوی گل را استشمام می کنند. شیخ می گوید: وقتی این بنده خدا را اینجا دفن کرده اند، وجود مقدس سید الشهداء تشریف آورده اندایجا، وبه واسطه این شخص، عذاب را از اهل قبرستان برداشتند.

پنجره فولاد

در سفر مشهد، هنگامی که در صحن مطهر امام رضا (علیه السلام) جوانی را می بیند که در کنار پنجره فولاد با گریه وزاری، امام رضا را به حق مادرش قسم می دهد و دعا می کند و چیزی می خواهد، شیخ به یکی از همراهان می گوید: برو به جوان بگو، درست شد برو! جوان رفت، از شیخ می پرسند: جریان چه بود؟ می گوید:

این جوان، خواهان ازدواج با کسی بود که به او نمی دادند و متوسل به حضرت امام رضا روحی فدا شده است.

حضرت فرمودند: درست شده است، برود.

کرامت امام

فردی به مشهد رفته و از امام رضا (علیه السلام) می خواهد که به او پسری کرامت شود. وقتی به تهران بر می گردد، شیخ به او پیغام می دهد که تو به منزل ما می آیی یا من به نزد تو بیایم؟ گویا شیخ به منزل وی می رود و می گوید: تواز طریق امام رضا (علیه السلام) از خدا پسری خواسته ای. حضرت فرمودند: که خداوند پسری به او می دهد اسمش را رضا بگذارد.

اجابت دعا

روزی در هوای گرم تابستان، شیخ نفس زنان نزد یکی از یارانش می رود، پولی به او می دهد و از او می خواهد فوراً آن را به سید امام جماعت مسجد حاج امجد برساند. مدتها بعد که جریان را از سید می پرسند،

می گوید: مهمان برایم آمده بود و در منزل هیچ نداشتم، رفتم به اتاق دیگر و به حضرت ولی عصر صلوات الله علیه متوسل شدم. لحظه ای بعد آن پول به دستم رسید.

وفای به عهد

شخصی که به رغم درمانهای مختلف در داخل و خارج بچه دار نمی شد به معرفی یکی از یاران شیخ، نزد وی می آید. شیخ می گوید: من از امام رضا (علیه السلام) خواستم فرمودند خداوند به وی دو پسر می دهد، هر پسری که بدنیا آمد گاوی بکشد و مردم را اطعام کند. آن مرد پس از تولد پسر اول چنین

می کند ولی با دنیا آمدن پسر دوم، بدنبال حرف مردم که می گویند مگر شیخ امامزاده است و معجزه کرده است؟ گاورا نمی کشد و اطعام نمی کند. چند وقت بعد، آن پسر از دنیا می رود.

گزیده هایی کوتاه از شیخ رجبعلی خیاط

(۱) سعی کنید صفات خدایی در شما زنده شود. خداوند کریم است، شما هم کریم باشید. رحیم است، رحیم باشید؛ ستار است، ستار باشید...

(۲) ای انسان خودت را بشناس و با او باش رفاقت نکن، ملکوت و ملائکه دوستان تواند.

(۳) عمل، فقط و فقط باید برای رضای باری تعالی و با اخلاص باشد.

(۴) اگر ما به قدر ترسیدن از یک عقرب از عقاب خدا بترسیم، همه کارهای عالم اصلاح می شود.

(۵) تو برای خدا باش، خدا و همه ملائکه اش برای تو خواهند بود، من کان الله کان الله له.

(۶) مقدسها همه کارشان خوب است، فقط؛ «من» شان را باید با خدا عوض کنند.

(۷) دعا کنید که خداوند از کری و کوری نجاتتان بدهد، و تا هنگامی که انسان غیر از خدا بخواهد، هم کور است و هم کر.

(۸) دل جای خداست. صاحب این خانه خداست؛ آن را اجاره ندهید.

(۹) دل آینه است. غیر خدا را در آن راه ندهید، که اگر یک لکه کوچک پیدا کند زودنشان می دهد.

(۱۰) کار را فقط برای خدا انجام دهید؛ نه برای ثواب، یا ترس از جهنم.

(۱۱) دلت را انبار پنبه مکن، سعی کن دلت خدا را نشان دهد.

(۱۲) اگر انسان بخواهد راحت شود، باید عمر خود را به خدا واگذارد کند و هر چه او می خواهد.

(۱۳) حد کمال انسان این است که به خدا برسد، یعنی مظهر صفات حق شود.

(۱۴) حال انسان باید همچون فرهاد باشد، تیشه ای هم که می زد به یاد شیرین می زد.

(۱۵) اگر انسان ، خودش علاقه ای به غیر خدا نداشته باشد، نفس و شیطان زورشان به او نمی رسد.

(۱۶) اگر طالب زرق و برق دنیا هستی ، آن را دیر یا زود به دست می آوری ، ولی چیزی در آن نیست .
اما اگر بخواهی وجود حق تعالی ترا صدا کند و دستت را بگیرد مقداری معرفت پیدا کن و با او معامله کن.

(۱۷) اگر مواظب دلتان باشید و غیر خدا را در آن راه ندهید ، آنچه را دیگران نمی بینند شما می بینید، و آنچه را دیگران نمی شنوند شما می شنوید.

(۱۸) اگر کسی برای خدا کار کند ، چشم دلش باز می شود.

(۱۹) خداوند بقدری مهربان است که گویا فقط همین یک بنده را دارد که دائم به او می گوید : این کار را بکن و آن کار را مکن ، تا درست بشوی.

(۲۰) کسی که دنیا را از راه حرام بخواهد ، باطنش سگ می شود . آن که آخرت را بخواهد خنثی است و آن که خدا را بخواهد مرد است.

(۲۱) هر کس هر کاری می کند، باید آن را خوب انجام دهد و محکم کار باشد ، خیاط بایستی از کوکهای ریز و نخ محکم استفاده کند . پیامبر اکرم (صلی الله و علیه و آله) فرموده است : “و لکن الله یحب عبدا اذا عملا احکمه”.

(۲۲) انسان کسی را که دوست داشته باشد برایش پول خرج می کند . ما هم اگر می گوئیم خدا را دوست داریم ، باید در راه او خرج کنیم .

(۲۳) این چرخ خیاطی سینگر را ببینید؛ همه قطعات ریز و درشتش مارک مخصوص کارخانه را دارد. می خواهند کوچکترین پیچ هم نشان این کارخانه را داشته باشد. انسان مؤمن هم ، همه کارهای بزرگ و کوچکش باید نشان خدا را داشته باشد.

(۲۴) هر کاری را می کنید ، نگوئید من کردم . بگوئید :مولا مرحمت فرمود و همه را از خدا بدانید .

(۲۵) پیش از آنکه منزل را عوض کنید ، آرزوهای مرده ها را عملی کنید . آنان آرزو می کنند که حتی برای یک لحظه به دنیا برگردند و عملی مورد رضایت خداوند انجام دهند .

(۲۶) دین حق همین است که بالای منبرها گفته می شود، ولی دو چیز کم دارد: عشق به خداوند متعال و اخلاص .

(۲۷) این عبادات ما، چیزی نیست که در آخرت روی آن حساب کنند و دست ما را بگیرد . کاری که برای ثواب است به درد خودم می خورد ، کار ابرای خدا انجام دهید.

(۲۸) انسان هر مقدار که به دستورهای پروردگار خود عمل کند، به همان اندازه نزدیک به حق می شود و به تشکیلات سلطنت او در می آید.

(۲۹) هر نفسی که می کشی امتحان است . در آن نفس بین که نفست با رحمان شروع می شود یا با نیات شیطان شروع و مخلوط می شود . مواظب باش شیطان و نفس کلاحت را بر ندارند .

(۳۰) در پاسخ کسی که نصیحتی خواسته بود ، گوشش را گرفت و فرمود : خدمت به خلق ، خدمت به مردم .

(۳۱) اغلب مردم در حین مرگ یا پس از آن اقرار می کنند که : «صدق الله و رسوله و...» که فایده ندارد ، بلکه باید پیش از موت و هنگام حیات اقرار داشت.

(۳۲) غصه روزی را نخورید . من نصیحتی می کنم که شما خدا را فراموش نکنید ؛ زیرا خداوند سهم هر کسی را نوشته است .

(۳۳) من با خدا متعال انسی داشتم ، التماس کردم که سر خلقت را به من بفرماید . خطاب آمد : احسان ، احسان به خلق . آن مسأله ای که انسان را بعد از فرائض به حالت بندگی خداوند تبارک و تعالی می رساند، احسان به خلق است.

(۳۴) بدبخت ترین شخص ، کسی است که دچار بلیه ای شود و در آن واقعه و حادثه ، از حق غافل گردد.

(۳۵) به سادات احترام بگذارید و آنان را در هر مرتبه و منزلتی که هستند گرامی دارید.

(۳۶) بارها دیده شده است که خود شیخ در میان جمع ، دست و پای سادات را می بوسد.

(۳۷) این مکتب برای نتیجه نیست ، مکتب محبت است ، مکتب عاشق سازی است ، واقعا مکتب خدا خواهی است.

(۳۸) علوم غریبه به درد نمی خورد. جز وبال چیز دیگری نیست . اسم اعظم هم به درد انسان نمی خورد .

(۳۹) نفس اماره را مهار بنمید و با آن مخالفت کنید .

(۴۰) شیطان را دیدم ، بر جایی که انسان در نماز می خاراوند بوسه می زند .

(۴۱) خدایا! این دروغگو را درست کن و این قراضه را جا بیندازو به من توفیق بندگی بده ، تا عبادت‌های تو زمین نماند و زحمت‌های تو هدر نرود .

(۴۲) تاثیر روزی حلال و حرام آن قدر زیاد است که ممکن است حلال زاده بخورد و مثل حرام زاده شود، و یا حرام زاده بخورد و حلال زاده شود.

(۴۳) در مکاشفات یقین نداشته باشید و هیچ وقت بر مکاشفه تکیه نکنید ، همیشه باید رفتار و گفتار امامان را الگو قرار دهید .

(۴۴) قاشق برای غذا خوردن است و فنجان برای چای نوشیدن ... انسان هم تنها برای آدم شدن خوب است.

ادعیه و زیارات در سخن شیخ

فردی از دوستان شیخ نقل می کند که مدتی بود اوضاع کسب و کار روال خوبی نداشت . روزی جناب شیخ از سبب ناراحتی من پرسید ، موضوع را شرح دادم ، آن گاه پرسید:

- مگر تعقیبات نمی خوانی ؟

- چرا.

- چه می خوانی ؟

- دعای صباح ، منقول از امیر المؤمنین (علیه السلام).

- به جای آن سوره حشر و دعای عدیله را بخوان ، تا مشکلاتت برطرف شود .

- چرا دعای صباح را نخوانم ؟

شیخ فرمود : دعای صباح فقرات و نکاتی دارد که فرد باید توانایی و کشش آن را داشته باشد . حضرت امیر (علیه السلام) در این دعا از باری تعالی در خواست می کند که خدایا دردی به من عطا فرما که در آن لحظات هم از یادت غافل نشوم ؛ بنا براین ، دعای صباح ظرفیت خاص خود را نیاز دارد و شما بدون داشتن ظرفیت لازم ،

آن را خوانده ای و چنین مشکلاتی برایت ایجاد شده است .

پس به جای آن سوره حشر و دعای عدیله را بخوان تا آسوده شوی . آنچه گفته شد نمونه ای از دقت نظر شیخ در معانی ادعیه مأثوره و شیوه درست استفاده از آنها برای رسیدن به نتیجه است .

شاگردان مرحوم شیخ نقل می کنند که آن بزرگمرد همواره به گدایی در خانه خدا سفارش می کرد و می فرمود : شبی یک ساعت دعا بخوانید . اگر حال دعا نداشتید ، باز هم خلوت با خدا را ترک نکنید . دیگر اینکه ادعیه ای که معمولاً از سوی شیخ سفارش میشد . دعای عدیله . دعای توسل و دعای یستشیر بود و دیگر مناجات حضرت امیر در مسجد کوفه که با ذکر «مولای مولای» همراه است . مناجاتهای پانزده گانه حضرت سجاد (علیه السلام) را نیز فراوان توصیه میکرد و می فرمود : هر یک از این پانزده دعا ، یک خاصیت دارد ؛ مثلاً مناجات تائبین محبت دنیا را کم میکند . مرحوم شیخ یکی از خواص تلاوت صبحگاهی سوره صافات و تلاوت شبانگاهی سوره حشر را دست یافتن به صفای باطن می دانست و برای سوره واقعه اثر فراوانی قائل بود .

و اما از دیگر دستورات شیخ :

برای مداومت بر اذکار اینهاست : (۱) برای افزایش قدرت انسان در غلبه بر نفس : ذکر «یا دائم و یا قائم»
(۲) برای دوستی خداوند متعال در دل : هزار صلوات تا چهل شب . (۳) برای سرکوبی نفس : هر روز سیزده مرتبه ذکر «اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان» (۴) برای چیرگی بر نفس : مداومت بر ذکر

« لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم ». (۵) ذکر « یا غنی یا کریم » دویست بار بعد از نماز، بسیار موثر است. علاوه بر اینها، قرائت روزانه زیارت عاشورا همواره مورد تاکید شیخ می باشد.

واپسین سخن

شیخ به هنگام دفن جوانی می گوید: دیدم که موسی بن جعفر (علیه السلام) آغوش بر جوان می گشاید، از اطرافیان می پرسند این جوان آخرین حرفش چه بود؟ پاسخ می شنود که این شعر:

منتظران را به لب آمد نفس ای شه خوبان توبه فریاد رس

درست خواندن دعا

شیخ برای یکی از دوستان خود نقل کرده است که جوانی نزد من آمد و مناجات زاهدین از مناجات خمس عشره را خواند: و اغرس فی افئدتنا اشجار محبتک، به او تذکر دادم که دعا را درست بخواند. روز بعد نزد من آمد که دیشب پدرم را خواب دیدم که به خاطر آن دعا، باغ بزرگی به او مرحمت کرده اند.

یاری مالباخته

فردی منزلش را می فروشد و پولش را به منزل می برد که صبح آن رابه بانک بسپارد و همان شب پولش سرقت می شود و از پیگیری آن هم نتیجه ای نمی گیرد. چهل شب به محضر امام زمان (عج) متوسل می شود. در پایان خواب میبیند که نشانی منزل شیخ را میدهند. صبح زود به منزل شیخ می آید و پولش را مطالبه می کند شیخ می گوید: من که دعا نویس و فالگیر نیستم. در برابر پافشاری آن مرد، شیخ او را به منزلی درورامین رهنمون می شود و می گوید: پول شما در اتاق دوم، در دستمال ابریشمی قرمزی کنار تنور گذاشته شده است، بر میداری و بیرون می آیی. آنها تور ا به نوشیدن چای دعوت می کنند، ولی توستابان برمی گردی. این مرد بعا ماجرا را کاملا تایید می کند و می گوید: آنجا منزل خدمتکار خودم بوده است.

چهل دعاگو

یکی از نزدیکان شیخ می گوید: فرزندم تصادف کرده و در بیمارستان بستری بود، نزد جناب شیخ رفتم و ناراحتی خود را بیان کردم. فرمود: نگران نباش، گوسفندی بخر و چهل نفر از کارگرهای میدان را جمع کن و برایشان آبگوشت درست کن. یک روزه خوان هم دعوت کن تا دعا کند. وقتی آن چهل نفر آمین گفتند، بچه تو خوب می شود و روز بعد به خانه می آید. این مساله را به دیگران هم بازگو می کند و همه از این طریق حاجت می گیرند.

قالیچه آتشین

شخصی در مجلسی مشغول سحر و جادو بود، فرزند شیخ در آن مجلس حضور داشت و جلو کار او را گرفت به گونه ای که نتوانست کاری انجام دهد. جادو گر سرانجام متوجه شد که کار از کجا عیب پیدا کرده است. با اصرار از اومی خواهد که راه امرار معاش او را نبندد، سپس قالیچه ای گرانبها به او هدیه می هد.

آن را که به خانه می برد مرحوم شیخ می گوید: این قالیچه را چه کسی به تو داده است که از آن دود و آتش بیرون می آید؟ زود آن را به صاحبش برگردان.

خدای عیب پوش

یکی از دوستان شیخ به قصد زیارت شیخ از منزل خارج می شود. در بین راه اندیشه گناهی به سرش می زند. به منزل شیخ که می رسد و می نشیند، شیخ می گوید: فلانی! در چهره تو چه چیزی می بینم؟ دردل می گوید: // یا ستار العیوب! // شیخ می خندد و می پرسد: چه کار کردی آنچه می دیدم محو و ناپدید شد؟

کاسه سبز

فردی از شیخ تقاضا می کند، فرزندش که تا چندی دیگر به دنیا می آید، صالح و با ایمان باشد. شیخ برایش دعا می کند و می گوید: خداوند به تو پسری عطا می فرماید نامش را مهدی بگذار. سپس دستور می دهد عده ای از فقیران را اطعام کند. وی این سفره را می اندازد و نزد شیخ را می رود تا جریان اطعام را بیان نماید. قبل از آن که شروع کند، شیخ تمام خصوصیات مجلس و وضع افراد را می فرماید و می گوید: در آن هنگام که کاسه سبز در دست داشتی و میان سفره آب می دادی، حضرت اباعبدالله الحسین (ع) کنار منبر حسینیه شما نشسته بودند و دعا می کردند و انشاءالله، سفره شما مورد قبول واقع شده است. چندی بعد خداوند پسری به وی عطا می کند و نامش را مهدی می گذارد.

دعای مومنین

یکی از یاران شیخ نقل می کند که در حدود سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۸ با تاکسی کار می کردم. دو زن یکی بلند قد و دیگری کوتاه قد سوار تاکسی شدند آن کوتاه قد ترک زبان بود و با خود می گفت ((من فارسی بلد نیستم که بگویم منزلم کجاست. هر روز سوار اتوبوس می شدم و با دو ریال به منزل می رسیدم، اما امروز باید پنج ریال به تاکسی بدهم)). به او گفتم: ناراحت نباش، من ترکی بلد هستم. منزل او را پیدا کردم و پول نگرفتم و روانه شدم. چند شب بعد برای اولین بار در جلسه مرحوم شیخ شرکت کردم. چند نفری بودیم که در آن اطاق محقر نشستیم. شیخ نگاهی به من کرد و با گریه فرمود: شبهای جمعه تو از منتظران فرج قائم آل محمد (عجل الله فرجه) هستی. اگر هستی، می دانی که چطور شد که نزد من آمدم؟ آن زن کوتاه قد را که سوار کردی و به مقصد رساندی و از او پول نگرفتی در حق تو دعا کرد و پروردگار عالم هم دعای او را مستجاب فرمود.

آیت الله ری شهری چگونگی ره یک شبه پیمودن عرفان توسط شیخ رجبعلی خیاط را چنین بیان می کند: مرحوم شیخ رجبعلی خیاط در دیداری که با حضرت آیت الله سید محمدهادی میلانی داشت؛ تحول معنوی خود را چنین بازگو کرده است: در ایام جوانی دختری رعنا و زیبا از بستگان، دلباخته من شد و سرانجام در خانه ای خلوت مرا به دام انداخت، با خود گفتم: «رجبعلی! خدا می تواند تو را خیلی امتحان

کند، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذتبخش به خاطر خدا صرف نظر کن»، سپس به خداوند عرضه داشتیم: «خدایا! من این گناه را برای تو ترک می‌کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن».

***ریاضت ۷۵ روزه‌ای که مفید واقع نشد**

یک خیاطی به اسم «آقا صمد» در بازار کار می‌کرد که یک چرخ خیاطی داشت و آن چرخ، همه زندگی‌اش بود. او از شاگردهای پدرم بود، با همان کسب ضعیف و درآمد کم همیشه بازارچه را ایام محرم خرج می‌داد.

همین آقا صمد می‌گفت: یکی از دوستانم حدود ۷۵ روز برای خودسازی جایی برای ریاضت و این نوع کارها رفته بود و بعد که برگشت به من گفت: صمد! برو بین جناب شیخ درباره من چه می‌گویند؟ می‌گفت: وقتی که من وارد کارگاه جناب شیخ شدم، گفت: برو بیرون! گفتم: جناب شیخ، من آمده‌ام فیضی ببرم!

گفت: به دوستت بگو بدبخت، تو مشرک شده‌ای! در آن مدت تو خودت را گذاشته بودی جلو که «من چشم برزخی‌ام باز شود!» «من!» ببینم، پس خدا کو؟! برای خدا چه کرده‌ای؟ بعد جناب شیخ گفت: به او بگو برو نمازت را بخوان! زنت هم از تو ناراضی است، برو دو حلقه النگو بگیر و او را راضی کن!

***تبدیل تکه سنگ به گلابی و واکنش شیخ رجبعلی خیاط**

جناب شیخ معتقد بود کسانی که در سیر سلوک از طریقه اهل بیت(ع) فاصله دارند، هر چند بر اثر ریاضت از نظر قدرت روحی به مقاماتی دست یابند، درهای معارف حقیقی بر آنان بسته است. یک بار ایشان با شخصی از اهل ریاضت برخورد داشت.

به او فرمود: حاصل ریاضت‌های تو بالاخره چیست؟ آن شخص خم شد، قطعه سنگی برداشت و آن را به گلابی تبدیل و به شیخ تعارف کرد، شیخ رجبعلی فرمود: این کار را برای من کردی، بگو ببینم برای خدا چه داری؟! مرتاض با شنیدن این سخن به گریه افتاد.

*** گدایی بی حاصل برای خیر بی حاصل**

بنده خدایی بود که روزها به گدایی می پرداخت و شبها به فقرا کمک می کرد که پدر درباره ایشان گفت: این فرد خیلی بیچاره است، زیرا حضرت علی(ع) فرمود: حاضرم از کوهها بالا بروم و سنگ خارا بیاورم، ولی دست گدایی جلو کسی دراز نکنم.

*** نگه داشتن قطاری که وقت مردم را می گرفت**

فردی که قطار را می توانست نگه دارد، از هند نزد پدر آمد. پدر گفت: وقت مردم را گرفتن هنر نیست و از او پرسید کارت چیست؟ جواب داد: تردستی! که پدر با این کار هم مخالف بود و گفت این کارها را کنار بگذار و برو سر کار و او را نزد میرمالک صابونچی برد تا صابون درست کند، ولی میرمالک هم از او ناراضی بود، زیرا هنگام نماز به وسیله طی الارض به جمکران می رفت!

رحلت شیخ

شیخ مکتب نرفته ما، باهمان صفای باطن و صمیمیت دوست داشتنی خود به چنان باور و ایمانی رسید که تادم مرگ، دمی از دعا و مناجات به درگاه الهی غافل نبود.

داستان واپسین لحظات زندگی او از زبان یکی از یاران او همچون لحظه لحظه زندگانی او خواندنی و آموزنده است.

سر انجام، پس از هفتاد و نه سال بندگی و عبادت خداوند در این دنیای گذرا، در روز دهم شهریور ۱۳۴۰ هجری شمسی، مرغ وجود از قفس تن پر می کشد و شیخ به خاطره ها می پیوندد.

گزارش وفات شیخ در بیان یکی از همنشینان او از این قرار است:

خواب دیدم که دارند در مغازه های سمت غربی مسجد قزوین را می بندند. پرسیدم: چرا؟

گفتند آشیخ رجبعلی خیاط از دنیا رفته است. نگران و پر دلهره از خواب برخاستم. ساعت سه نیمه شب بود. خواب خود را رؤیای صادقه یافتم .

پس از اذان صبح، نماز خواندم و بی درنگ روانه منزل یکی از دوستان شدم با شگفتی از دلیل این حضور بی موقع سؤال کرد جریان رؤیای خود را تعریف کردم ساعت پنج بود که به طرف منزل شیخ راه افتادیم. شیخ در را گشود داخل شدیم و در اتاق همراه شیخ نشستیم و قدری صحبت کردیم . شیخ به پهلو خوابید و گفت چیزی بگوئید، شعری بخوانید ! یکی خواند:

خوشر از ایام عشق ایام نیست صبح روز عاشقان را شام نیست

هنوز یک ساعت نگذشته بود که حال شیخ را دگرگون یافتم و از شیخ خواستم که برایش دکتر بیاورم .

فرمود: مختارید، دکتر را آوردم و شیخ را معاینه کرد و رفتم نسخه را بگیرم . هنگامی که برگشتم، دیدم شیخ را به اتاقی دیگر برده اند ، رو به قبله نشسته و شمد سفیدی روی پا انداخته و با انگشتانش یکسره با شمد بازی می کند ، یک مرتبه حالتی پیدا شد و گویا در گوش او چیزی گفتند که گفت: ان شاءالله.

سپس فرمود امروز چند شبه است ؟ دعای امروز را بیاورید تا بخوانیم. هر سه نفر خواندیم . سپس فرمود:

دستهایتان را به سوی آسمان بلند کنید و بگوئید : العفو، العفو، العفو، عظیم العفو، العفو :یا کریم العفو: خدامرا ببخشاید.

سپس من دنبال یکی دیگر از دوستان رفتم ، که معلوم شد قبل از رسیدن من به سوی منزل شیخ رفته است .

وقتی برگشتم، مغرب بود و شیخ قالب تهی کرده بود .

گویا همینکه دوست دیگرمان میرسد شیخ آغوش می گشاید و اور ابغل می کند و در دامان او جان به خدا می سپارد .

پیکر پاک او با تجلیل ،از منزل تشییع می شود ودر صحن مزار ابن بابویه دفن می گردد. با درگذشت شیخ رجبعلی خیاط ،پرونده اعمال آن خدایی مرد با صفت بسته نمی شود بلکه با ادامه راه او توسط دانش آموختگان مکتب اخلاص و عشق به خدا ، هر روز بر حسنات او افزوده می گرددو درحاشی فزونی می یابد.

امیدوارم که واستون مفید بوده باشه ، با تشکر

وبلاگ سرزمین های دور